کوتاه و گویا از شهر نمونه مقاومت

دزفول برای خودش خط مقدم بود

غلامحسین بهبودی

دزفول در دوران دفاع مقدس نقش بی‌بدیلی در مقاومت رزمندگان آن هم در جبهه تعیین کننده خوزستان برعهده داشت. در حالی که به‌تازگی چهارم خرداد روز مقاومت، روز دزفول را پشت سر گذاشته‌ایم، دلنوشته‌هایی کوتاه و گویا از کیفیت مقاومت مردم این شهر را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

هر بار که پیچ رادیو را می‌چرخانی، گوینده رادیو شهرهایی که قرار است بمباران شوند را اعلام می‌کند طبق معمول می‌گوید: الف) دزفول، ب)..». این حکایت یک بار و دو بار نیست؛ ۱۶۴ بار این حکایت شوم تکرار می‌شود و هر بار خانه‌هایی ویران و مردمانی شهید، مجروح و آواره می‌شوند. هر بار قلبی از تپش بازمی‌ایستد، صدایی خاموش می‌شود، گلی پژمرده و ناله‌ای، گوش عرشیان را می‌نوازد، اما باز مقاومت ادامه دارد...

فدای سر امام

در کوچه‌های شهر تا ابد صدایی طنین‌انداز است. صدای پیرزنی که خانه‌اش با خاک یکسان شده است و مردانه بر سر تلی از خاک ایستاده است و به زبان محلی و لهجه شیرین دزفولی که اینک نوای غم دارد، می‌گوید: «فدا سر امام، مو اصلاً ناراحت نیسم! همه چیزمون فدای اسلام و امام...» و می‌بینیم که امام خمینی می‌فرماید: شما دزفولی‌ها امتحان دادید و خوب از این امتحان بیرون آمدید.

جبهه شهری

دزفول برای خودش شده بود خط مقدم جبهه! اصلاً جبهه شهری به تعبیر یک رزمنده عزیز که بعدها شهید شد خطرناک‌تر بود؛ نه دشمن را می‌دیدی و نه می‌توانستی او را نشانه بگیری! می‌توانستی شهرت را ول کنی و بروی! یا بمانی و صبر و استقامت کنی!... و مردم دزفول ماندند و با تحمل و ایستادگی خود، حماسه آفریدند.

خانه‌ام را خراب کنید

موشک به خانه‌های انتهای یک کوچه اصابت کرده بود؛ کوچه باریک بود و بولدوزر نمی‌توانست برود برای آوار برداری، تا زیر آوار مانده‌ها را نجات بدهد. پیرمردی فریاد زد: «خب خانه‌های ما را خراب کنید تا کوچه باز بشود.»

خانه فرماندهان

بازار و مغازه‌های دزفول تعطیل نبود. جو فرهنگی و مذهبی شهر هم باعث شده بود که خیلی از فرماندهان و رزمندگانی که پادگان و مقر یگانشان در اطراف دزفول بود خانواده‌هایشان را به دزفول بیاورند. خانه‌ای اجاره کنند و خودشان هر چند روز یک بار به مرخصی بیایند و به خانواده سر کشی کنند. شهیدان حسن باقری، حاج همت، رضا دستواره، علیرضا نوری و چند تن از فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص)، مهدی باکری و حمید باکری فرماندهان لشکر عاشورا، حسین خرازی فرمانده لشکر امام حسین(ع) اصفهان و چندین فرمانده تیپ و لشکر دیگر از جمله این فرماندهان بودند.

مادر شهید فاطمه الیاسی در گفت‌وگو با «جوان» از رشادت‌های یک بانوی کرد می‌گوید

دخترم با سلاح کلاشش از امام و انقلاب دفاع می‌کرد

علیرضا محمدی

در میان شهدای دفاع مقدس آن که مظلوم‌تر است، شهدای جبهه‌های غرب کشور هستند. در میان شهدای غرب نیز آن که کمتر به آن پرداخته می‌شود، شهدای بومی این خطه است و در میان همین شهدا نیز شهدای زن از همه مظلوم‌تر و غریب‌تر هستند. شهید فاطمه الیاسی یکی از شهدای مظلوم کردستان است که تنها به جرم جانبداری از امام انقلاب اسلامی به دست گروهک کومله ترور شد. از این بانوی شهید نقل می‌شود که رو در روی نیروی مسلح ضد نقلاب می‌ایستد و در حالی که سلاحی در دست نداشت، می‌گفت: «شاید سلاح نداشته باشم اما می‌توانم با زبانم تمام اهالی منطقه را علیه شما بشورانم.» شهید الیاسی دوم آذرماه ۱۳۶۱ در حالی که برادرش سعی در بیرون راندن ضدانقلاب از روستایشان داشت، به دست کومله به شهادت رسید. متن زیر روایت‌های نقره یعقوبی مادر شهید است که پیش رو دارید.

یادواره شهید فاطمه الیاسی

مادر انقلابی

من و همسرم محمدحسن الیاسی ساکن روستای بیساران از توابع شهرستان سروآباد بودیم. شغلمان کشاورزی و باغداری بود و با چند سر عائله جزو خانواده‌های مستضعف اما مذهبی منطقه به شمار می‌آمدیم. همسرم مرد دینداری بود. سعی می‌کرد بچه‌ها را هم مذهبی بار بیاورد. ۲۰ دی ماه ۱۳۳۶ خدا فاطمه را به ما داد. از همان بچگی‌اش باهوش و زرنگ بود. زود کار خانه و مزرعه را یاد گرفت و کمک حال من و پدرش می‌شد. اما چون روستای ما امکان تحصیل نداشت، دخترم نتوانست درس بخواند و وقتی که به سن جوانی رسید، ازدواج کرد.

اوایل انقلاب فاطمه صاحب دو پسر شده بود. آن زمان ضدانقلاب شروع به فعالیت گسترده کرده بودند و فاطمه هم سعی می‌کرد به اندازه خودش خانم‌ها را از ماهیت گروهک‌ها مطلع کند. کلاً خانواده ما جزو اولین نفراتی بودند که شروع به مخالفت با ضدانقلاب کردند. از قبل هم که به دینداری و انقلابی گری در بین مردم شهر همت داشتیم. به همین خاطر گروهک‌ها شروع کردند به آزار و اذیت ما. پسرم محمدحسین اولین نفر از خانواده ما بود که تصمیم گرفت روستا را ترک کند و به مریوان برود. آنجا عضو سپاه شد و فعالیتش علیه گروهک‌ها را گسترش داد.

سلاح منطق

فاطمه هم مثل برادرش دوست داشت فعالیت کند، اما چون زن بود و نمی‌توانست سلاح به دستش بگیرد، سعی می‌کرد با دلیل و منطق، مردم را متوجه ماهیت ضدانقلاب بکند. زنان روستا را جمع می‌کرد و از اسلام و انقلاب برای آنها صحبت می‌کرد. این فعالیتش در حالی بود که روستای ما جزو مناطق تحت نفوذ ضدانقلاب به شمار می‌رفت. حتی کمی بعد گروهک‌ها توانستند به روستای ما نفوذ کنند و نیروهایشان علناً در کوچه‌ها تردد می‌کردند. بیساران به جولانگاه گروهک‌ها تبدیل شده بود و فاطمه از این وضعیت خیلی ناراحت بود.

وقتی می‌دید آنها با اسلحه مانور می‌دهند و خودنمایی می‌کنند، خیلی حسرت می‌خورد. می‌گفت: این جوان‌ها (اعضای کومله و دموکرات) فریب خورده‌اند. اینها بچه مسلمان هستند. اگر واقعیات به اینها گفته می‌شد، هیچ وقت جذب گروه‌های مارکسیستی نمی‌شدند. این جوان‌ها باید برای دفاع از دین سازماندهی می‌شدند. نه اینگونه فریب بخورند و در این تشکیلات ضدخدایی و ضددینی به کار گرفته شوند.

> یک روز قبل از شهادت فاطمه، به ما خبر دادند که محمدحسین به روستای ژان آمده و علیه گروهک‌ها یک سخنرانی بسیار مهم ایراد کرده است. عناصر ضدانقلاب از این موضوع بسیار ناراحت شده بودند. حتی تهدید کردند که به هر شیوه‌ای شده محمدحسین را می‌کشند

بعد از اینکه ضد انقلاب به روستای بیساران مسلط شدند، فاطمه هم فعالیت‌هایش را افزایش داده بود. زن‌های روستا را جمع می‌کرد و حقایق را به آنها می‌گفت. آنها را راهنمایی و ارشاد می‌کرد. یادم است از خطرهایی که این گروهک‌ها می‌توانند در آینده برای دین ایجاد کنند، صحبت می‌کرد. در کنار تبلیغ دین، اندیشه‌های حضرت امام را هم بیان می‌کرد و بی‌پروا حرفش را می‌زد. یک بار عده‌ای از خانم‌ها را جمع کرد و گفت: خواهران من، ما اکنون در معرض یک امتحان بزرگ الهی قرار گرفته‌ایم، باید با مبارزه با این گروهک‌های منحرف، وفاداری خودمان را به اسلام ثابت کنیم. آن روز فاطمه مثل یک خطیب، قاطعانه حرف می‌زد و از انقلاب اسلامی دفاع می‌کرد.

رو در روی ضدانقلاب

پسر بزرگم محمدحسین وارد سپاه شده بود و در شهرستان مریوان خدمت می‌کرد. به خاطر او، عناصر ضدانقلاب مرتب می‌آمدند در روستا برای ما ایجاد مزاحمت و تهدید و اهانت می‌کردند. تنها کسی که بدون ترس مقابلشان می‌ایستاد فاطمه بود. با ضدانقلاب‌ها بحث می‌کرد و در مورد برادرش می‌گفت: راهی که محمدحسین انتخاب کرده راه اسلام است. او دنبال اعتلای ارزش‌های الهی و انسانیت است، اما راهی را که شما می‌روید به ناکجاآباد است. پایانش جز پشیمانی و ندامت نیست. شما آلت دست دشمنان کشورمان شده‌اید و ندانسته دارید به کشور و مردمتان خیانت می‌کنید.

فاطمه در همه بحث‌ها پیروز میدان بود. هیچوقت مقابل ضدانقلاب کم نمی‌آورد. از تهدیدهایشان هم نمی‌ترسید. لحن کلامش در مقابل با آنها بسیار تند بود. گاهی سرزنشش می‌کردیم و می‌گفتیم: فاطمه جان سعی کن ملایم‌تر برخورد کنی. ضدانقلاب نسبت به تو کینه دارند. برایت دردسر درست می‌کنند. می‌گفت: من حاضرم جانم را بدهم اما حاضر نیستم یک ذره از عقاید و باورهایم کوتاه بیایم. من امروز وظیفه دارم مقابل بی‌بند و باری این گروهک‌ها مبارزه کنم.

یک روز در باغ مشغول کار بودیم، عناصر کومله آمدند و می‌خواستند همسرم را دستگیر کنند. فاطمه با شهامت در مقابلشان ایستاد و شروع به جر و بحث کرد. هر چه می‌گفتند با استدلال و منطق جوابشان را می‌داد. بیشتر از یک ساعت با آنها بحث کرد. موضوعی که فاطمه رویش اصرار داشت این بود که می‌گفت: همه می‌دانند برادرم سپاهی است. مسئولیت دارد و به‌شدت هم با شما مقابله می‌کند. شما نه منطق روبه‌رو شدن با او را دارید، نه توانش را، آن وقت آمده‌اید پدرم را دستگیر کنید؟ کسی که هیچ نقشی در این میان ندارد، سرش به کار کشاورزی خودش گرم است و شما این موضوع را خوب می‌دانید. بنابراین عملی را که می‌خواهید انجام دهید نشانه نامردی و عجز و ضعف شماست. اگر مرد هستید و مردانگی دارید، بروید با برادرم حسین بجنگید. به خانواده او چه کار دارید. به خدا قسم اگر پدرم را ببرید تمام منطقه را علیه شما می‌شورانم. فاطمه آنچنان پاسخ دندان‌شکنی به ضدانقلاب داد که مات و مبهوت شدند و دست خالی برگشتند.

گلوله‌ای که بر چشم نشست

یک روز قبل از شهادت فاطمه، به ما خبر دادند که محمدحسین به روستای ژان آمده و علیه گروهک‌ها یک سخنرانی بسیار مهم ایراد کرده است. عناصر ضدانقلاب از این موضوع بسیار ناراحت شده بودند. حتی تهدید کردند که به هر شیوه‌ای شده محمدحسین را می‌کشند. ما از این موضوع خیلی نگران شدیم. من و فاطمه به مرقد بابا شیخ‌علی رفتیم و برای محمدحسین دعا کردیم. بعد از نماز و دعا، فاطمه قرآن را بلند کرد و رو به آسمان گفت: خدایا، تو را به این کلام خودت سوگند می‌دهم هر گلوله‌ای که قرار است به سمت برادرم حسین شلیک شود، آن را به سمت چشم راست من هدایت کن تا برادرم زنده بماند. به منزل بر گشتیم.

صبح روز بعد نیروهای کومله وقتی فهمیدند حسین همراه نیروهای تحت امرش قصد حرکت به سمت روستای بیساران را دارند، بار و بنه خود را بستند تا از روستا خارج شوند، اما در آخرین لحظات خروج، به منزل ما آمدند و خانه را به رگبار بستند. حتی با آرپی‌جی خانه ما را می‌زدند و فریاد می‌زدند: این خانه باید بر سر ساکنانش ویران شود. در این هجوم وحشیانه، گلوله‌ای به چشم راست دخترم فاطمه اصابت کرد و به شهادت رسید. خداوند دعای او را مستجاب کرد. ساعاتی بعد محمدحسین وارد روستا شد. وقتی جریان دعای فاطمه را برایش تعریف کردم، گفت: مادر جان! من به وجود چنین خواهری افتخار می‌کنم و شهادت او را به شما تبریک می‌گویم.

یادکرد

یادکردی از شهید محمدرضا ارفعی

می‌خواست هنگام شهادت سرش بر دامان امیرالمؤمنین(ع) باشد

احمد محمدتبریزی

کامل شدن دین و شهادت آرزوی بسیاری از رزمندگان در دوران دفاع مقدس بود. آنها با پیروی کامل از دستورات الهی، زندگی‌شان را بر پایه معنویت و پاکی بنا می‌کردند و همین مسیر درست راه رستگاری و سعادتمندی را نشانشان می‌داد. رزمندگان با چنین اخلاق و روحیه‌ای وارد جبهه‌ها می‌شدند و هنگام شهادت سبکبال و عاشقانه به سوی معبودشان پر می‌کشیدند. شهدا راه سعادت و عاقبت‌بخیری را خیلی زود پیدا می‌کردند و در طول زندگی‌شان با پرورش روح و نفس خویش به بالاترین درجات می‌رسیدند. همین ویژگی‌های رفتاری و اخلاقی از آنان انسان‌هایی شاخص خلق کرد و برای همیشه از آنها الگوهایی ماندگار برای همه نسل‌ها ساخت.

شهید محمدرضا ارفعی یکی از شهدایی است که شرح زندگی‌اش نکات زیادی را برایمان روشن می‌کند. ایشان هنگام شهادت ۲۲ سال بیشتر نداشت و در اوج رشادت و جوانی شهد شیرین شهادت را نوشید و آسمانی شد. منش شهید از همان سال‌های جوانی همچون یک انسان پخته و باتجربه است و خوانش زندگی ایشان مسائل مهم و بااهمیتی را به ما گوشزد می‌کند.

شهید یک سال قبل از شهادت تشکیل زندگی داد و برای ازدواجش دلایل محکم و مهمی داشت. بی‌بی بتول نعمتی، دلیل ازدواج پسرش را در قالب خاطره‌ای اینگونه روایت می‌کند: «با اینکه مدام به جبهه می‌رفت، خیلی اصرار داشت تا ازدواج کند. روزی یکی از اقوام به او گفت: «شما با این حضور دائمت در جبهه، معلوم نیست عمری طولانی داشته باشی... آن وقت می‌خواهی داماد شوی؟» محمدرضا جواب داد: «شهیدی که متأهل باشد در لحظه شهادت، سرش بر دامان امیرالمؤمنین(ع) خواهد بود؛ در حالی که شهدای مجرد، فقط موفق به رؤیت آقا می‌شوند. می‌خواهم بعد از شهادت، سر بر دامان مولایم بگذارم.» تازه آن وقت بود که دلیل اصرارش را فهمیدم.»

> شهید محمدرضا ارفعی در جبهه، فرماندهی طرح و عملیات مهمات را به عهده داشت و معاون تیپ جوادالائمه و قائم مقام شهید برونسی بود. این شهید بزرگوار در جریان عملیات بدر در هورالعظیم از ناحیه شکم و پا به شدت مجروح می‌شود و پس از سه روز به فیض شهادت نائل می‌آید

درایت و مردانگی شهید فقط به اینجا خلاصه نمی‌شود و ایشان در برگزاری مراسم عروسی و آشنایی با عروس درس‌های مهمی به ما می‌دهد که فقط باید از انسان‌های بزرگ آموخت. شهید از همان نخستین روزهای تشکیل خانواده، زندگی‌اش را با معنویات گره می‌زند. خواندن قرآن و ادعیه عادت نیکویی بود که در همه حال حتی در روز ازدواج هم همراه ایشان بود. تمسک جستن به قرآن هر روز انسان بهتری از ایشان می‌ساخت. مراسم بله‌برون شهید روز جمعه برگزار شد. شهید نذر کرده بود در این روز دعای توسل بخواند. خودش شروع به خواندن کرد. آنقدر مؤثر و سوزناک می‌خواند که پدر عروس از شدت گریه از حال رفت. مهمانان از او خواستند که دعا را نیمه‌تمام بگذارد ولی ایشان قبول نکرد.

فرزند شهید یک سال پس از شهادت پدر به دنیا می‌آید. «فاطمه» نام دختر شهید و تنها یادگار اوست و همسر شهید تعریف می‌کند که محمدرضا ارفعی درباره فرزندشان اینگونه توصیه می‌کرد: او را به نماز، حجاب و دیگر واجبات آشنا کن. شهید همچنین در وصیتنامه‌اش خطاب به همسرش در رابطه با تربیت فرزندش می‌نویسد: فرزندم را در حالی بزرگ کن که دمی ذکر خدا و آنچه که اسلام از ما خواسته را فراموش نکند.

شهید اصلی‌ترین موارد برای زندگی را در موجزترین و خلاصه‌ترین حالت به فرزندش منتقل می‌کند. او حتی با فکر اینکه شهادتش نزدیک خواهد بود این موارد را قید کرده و در وصیتنامه‌اش هم باز بر این موارد تأکید می‌کند و از همسرش می‌خواهد که فرزندش تربیتی خدایی داشته باشد. شهید به خوبی می‌داند که خواندن نماز، حفظ حجاب و پایبندی به واجبات چه تأثیر مهمی در زندگی دارد و به همین خاطر می‌خواهد دخترش در همه حال واجبات را رعایت کند و از یاد خدا غافل نشود.

شهید محمدرضا ارفعی در جبهه، فرماندهی طرح و عملیات مهمات را به عهده داشت و معاون تیپ جوادالائمه و قائم مقام شهید برونسی بود. شهید برونسی در یکی از سخنرانی‌هایش وقتی غمناک از یک پیشامد ناگوار نظامی سخن می‌گفت دردمندانه ناليد که اگر ۱۰ نفر مثل ارفعی داشتم مشکلی نداشتم. این شهید بزرگوار در جریان عملیات بدر در هورالعظیم از ناحیه شکم و پا به شدت مجروح می‌شود. پیکر مجروح او را به بیمارستان منتقل می‌کنند و پس از سه روز در دومین روز از فروردین سال ۱۳۶۴ به فیض شهادت نائل می‌آید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۸۴

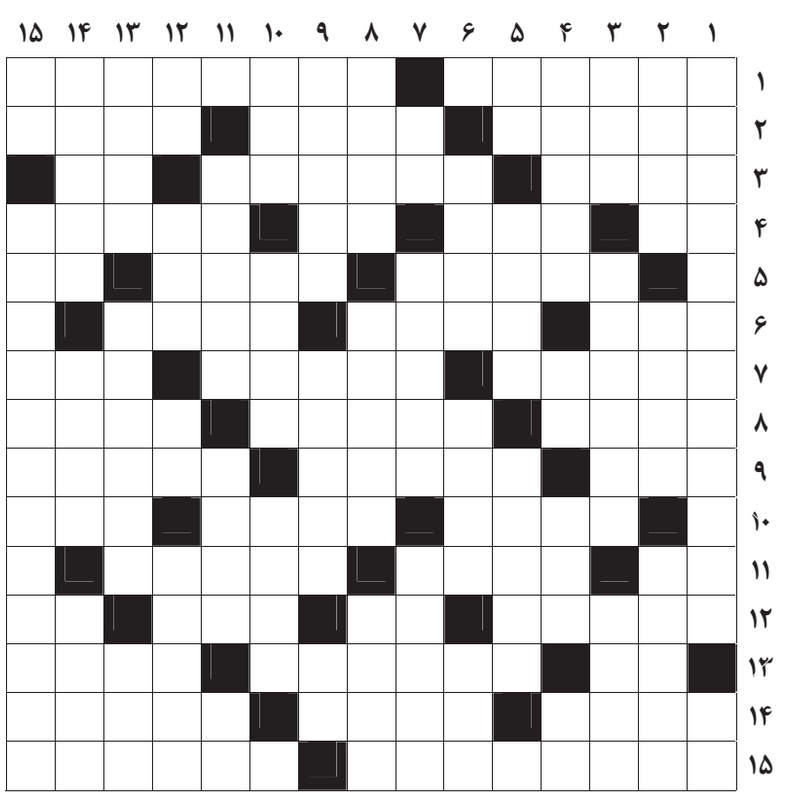

از راست به چپ

۱- عبادان امروزی- دورنما ■ ۲- از مناطق جنگی غرب کشور- بالش مبل- وسیله خشک نگهدارنده ■ ۳- علامت صفت عالی- تونس سابق- تخم مرغ انگلیسی ■ ۴- تصدیق انگلیسی- ضعف و سستی و توهین- بخار دهان- داماد ■ ۵- شهری در استان فارس- نام قدیم خمین- رمق آخر ■ ۶- سلاح ترکیدنی- اهرم- وسیله‌ای در مطبخ ■ ۷- از شاعران و دانشمندان ایرانی سده ششم قمری در دوران سلجوقیان است- نخستین- واحد مقیاس فشار الکتریسیته ■ ۸- خروس جنگی- نخستین زن رئیس جمهور در آسیا(رئیس جمهور اسبق فیلیپین)- کتاب مسلمانان ■ ۹- پایتخت کشور فلاسفه- نواختن همزمان چند نت با هم- غذای ساده ■ ۱۰- جهان- کفش لاستیکی- پول دو کره ■ ۱۱- خرس آسمانی- خدمتکار پیر- گواه صادق و از نام‌های خدا ■ ۱۲- تربیتش چون گردکان بر گنبد است- ظرف شیشه‌ای بزرگ- رنگ آرامش- حرف انتخاب ■ ۱۳- راز- سومین دبیرکل سازمان ملل از میانمار- اثر زخم ■ ۱۴- رهبر حزبی- خلق و خو- حاجت و نیاز ■ ۱۵- عزرائیل- نویسنده روس کتاب دختر سروان

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از آماده شدن برای اقدام به کاری یا حل مشکلی است- تکیه بر پشتی ■ ۲- بازار اوراق بهادار- بت جاهلی که خدای سرنوشت و مرگ بود- باکتری میله شکل ■ ۳- درس نخوانده- رونق وجلا- از ماکیان ■ ۴- رود طولانی اروپا- شهر برج طغرل- سحر باران مغولان- علامت مفعول ■ ۵- صد متر مربع- راهنما- اثر شاتوبریان ■ ۶- از روسای جمهور اسبق امریکا- محکم و استوار- داغ و نشان ■ ۷- ویتامین جدولی- موسس سلسله ایلخانیان- فعال ■ ۸- غذایی از سیب زمینی- رگ نازک- قومی که سلسله اشکانی را تشکیل داد ■ ۹- شاخه تازه درخت- تن و بدن- یادداشت ■ ۱۰- مجلس اعیان- مدافع سابق بارسا- زبان کوچک ته حلق ■ ۱۱- سرلشکر فرانسوی- مقابل فراز- طبیعت و عادت ■ ۱۲- حشره جهنده- بخشش- تهوع- ترش و شیرین ■ ۱۳- سعی- ماده شیمیایی که از غدد داخلی ترشح می‌شود و سپس وارد خون می‌شود- قوچ ■ ۱۴- شهر آرامگاه ناصرخسرو- کرمینه حشرات- بنفش بسیار روشن ■ ۱۵- درخت زبان گنجشک- رمانی از ارنست همینگوی، نویسنده بزرگ امریکایی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۱		۳
۹	۷	۵		۱				
			۷	۲				
۱	۵							
				۳	۴		۶	
					۶		۵	
	۲					۳		۷
	۶	۷						۸
			۸	۵				

۶	۴	۴	۸	۳	۷	۱	۶	۴
۷	۱	۳	۴	۶	۴	۸	۶	۴
۸	۶	۴	۱	۴	۶	۷	۴	۳
۶	۳	۷	۶	۸	۱	۴	۴	۴
۱	۶	۴	۴	۴	۳	۶	۷	۸
۴	۴	۸	۶	۷	۴	۶	۴	۱
۳	۶	۴	۷	۸	۴	۴	۱	۶
۴	۷	۶	۴	۱	۴	۳	۸	۶
۴	۸	۱	۳	۶	۴	۴	۷	۴

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۳۸۳

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ت	و	ک	ش	ی	د	هـ	■	ا	ر	ت	م	ی	ا
۲	ق	ز	ل	ا	ل	ا	■	ل	ت	■	چ	ب	ر	ا	ن
۳	ت	ی	■	م	غ	■	چ	ا	م	چ	م	■	ب	ر	ف
۴	د	ی	و	■	م	غ	ی	ل	ا	■	ن	ا	ی	ا	ک
۵	ا	ن	د	ک	■	ر	م	■	م	د	ر	س	■	ن	س
۶	ر	ی	■	ا	ل	ی	ز	هـ	■	ر	ا	ک	د	■	ی
۷	■	■	ا	ر	ی	ز	و	ن	ا	م	■	ر	ا	ک	و
۸	س	م	ن	د	■	هـ	ا	گ	ر	د	■	د	ا	ی	ن
۹	م	و	س	ی	ر	■	ت	ا	م	و	چ	ر	ی	■	■
۱۰	ب	■	ا	ن	ا	م	■	م	ا	ر	ک	ا	■	ا	م
۱۱	و	م	■	ا	م	ا	چ	■	ت	ا	■	ن	و	س	هـ
۱۲	ل	ی	ب	ل	■	م	ا	ر	و	ن	ی	■	ش	ف	ا
۱۳	ی	ر	ا	■	ر	ا	هـ	ب	ر	■	س	ا	■	ن	چ
۱۴	س	ز	ی	د	ن	■	ل	ن	ا	ا	ن	ت	ش	ا	ر
۱۵	م	ا	ر	د	و	ش	■	ا	ت	م	ا	م	ح	چ	ت